

عنوان مقاله:

مقابله با موانع تحمیل شونده از سوی خانواده‌های ایرانی به عشاق

تحقیق و نگارش:

رنوف خلیل آقایی (Roauf Khalil Aqayi)

توجه:

مطالب موجود در این مقاله بر اساس تراوشات ذهنی، تجارب و پژوهش‌های شخصی نگارنده می‌باشد. قابل ذکر است که اخذ و اقتباس آن در صورت وجود منابع دیگر به هیچ وجه آگاهانه صورت نگرفته و هرگونه مشابهات احتمالی، کاملاً اتفاقی می‌باشد. نقل و اقتباس مطالب، با ذکر نام مقاله‌نویس و آدرس وب‌سایت و مأخذ و منبع، کاملاً آزاد و بلامانع است.

- مقدمه (انتشار: ۸۵/۱۰/۱ خورشیدی)

بخش اول: اختلاف مذهب و دین (انتشار: ۸۵/۱۰/۸ خورشیدی)

بخش دوم: تفاوت نژاد و زبان و فرهنگ (انتشار: ۸۵/۱۰/۱۵ خورشیدی)

بخش سوم: تفاوت میزان درآمد و امکانات و توان مالی (انتشار: ۸۵/۱۰/۲۲ خورشیدی)

بخش چهارم: اختلاف طبقاتی و شهرت و جایگاه اجتماعی (انتشار: ۸۵/۱۰/۲۹ خورشیدی)

بخش پنجم: میزان کمی و کیفی سطح تحصیلات خانوادگی (انتشار: ۸۵/۱۱/۶ خورشیدی)

بخش ششم: اختلاف کمی و کیفی سرزمین و شهر محل سکونت (انتشار: ۸۵/۱۱/۱۳ خورشیدی)

بخش هفتم: انتظارات نامعقول خانواده‌ها و دخالت‌های بیش از حد (انتشار: ۸۵/۱۱/۲۰ خورشیدی)

بخش هشتم: سنت‌گرایی شدید (انتشار: ۸۵/۱۱/۲۷ خورشیدی)

بخش نهم: غرور و کبر خانوادگی (انتشار: ۸۵/۱۲/۴ خورشیدی)

بخش دهم: بد اخلاقی و بدگویی اعضای خانواده (انتشار: ۸۵/۱۲/۱۱ خورشیدی)

بخش یازدهم: بی تفاوتی و خانواده‌های بی احساس (انتشار: ۸۵/۱۲/۱۸ خورشیدی)

بخش دوازدهم: بزهکاری و سوابق منفی اعضای خانواده (انتشار: ۸۵/۱۲/۲۵ خورشیدی)

بخش سیزدهم: بیماری‌های خانوادگی و یا بیماری اعضای خانواده (انتشار: ۸۶/۱/۳ خورشیدی)

بخش چهاردهم: تعیین مهریه، آنهم بر طبق بازارهای حراجی اروپایی (انتشار: ۸۶/۱/۱۰ خورشیدی)

بخش پانزدهم: تعیین جهیزیه، آنهم بر طبق نرخ مهریه (انتشار: ۸۶/۱/۱۷ خورشیدی)

Copyright © Roaif Khalil Aqayi® roaif.com, All Rights Reserved

- مقدمه

موانع فردی و مشترک میان عشاق، بیشتر بخاطر نبود آموزش و پرورش و حمایت است و اغلب ناآگاهانه و غیر عمد مشکلی پیش می‌آید و موانع ظهور می‌کنند. اما موانع خانوادگی بیشتر آگاهانه و به عمد صورت پذیرفته و ابعاد متفاوت‌تری را دربر می‌گیرند و مقابله با آنها گاه بسیار مشکل و طاقت فرسا است، و حتی بیشتر خودکشی‌های عشاق، بخاطر موانع خانوادگی است.

در بیشتر موارد با توجه به وجود مشکلات فراوان در استقلال فرزندان، و وابستگی مالی و عاطفی و گاه فکری آنها به خانواده، والدین و دیگر اعضای خانواده سعی می‌نمایند از این نقطه ضعف استفاده نموده و با عدم حمایت از نظر مادی و عاطفی و گاه با مطرح کردن مطالبی خلاف واقع (فربیب) و با تهدید و زور و ارباب، تلاش می‌کنند که عشاق را منصرف و تا حد ممکن از هم دور نگه دارند.

خانواده‌های مذکور که عملاً (و نه زبانا و ظاهراً)، فرزندان را نوکر و برده به شمار می‌آورند که فقط خود حق دارند برایشان تصمیم‌گیری کنند.

آنها استدلال می‌کنند که مخالفت با تصمیمات ایشان، یعنی بی‌حرمتی و بی‌احترامی و حال آنکه در واقع این گونه نیست.

این والدین تصور می‌کنند فرزندان‌شان کپی آنها هستند و انتظار دارند که همانند خودشان بیندیشند، احساس کنند، تصمیم بگیرند و عمل نمایند. و حال آنکه از این موضوع بی‌خبرند که اگر از تجارب بیشتری بهره‌مندند، لیکن ممکن است فرزندان‌شان تجارب هر چند اندکی کسب نموده باشند اما احتمال آن هست از دانش فراوان‌تری برخوردار باشند.

در هر صورت همان گونه که دانش فرزندان به تنهایی کارساز نیست، تجارب فراوان والدین نیز کامل نبوده و نمی‌تواند در همه‌ی موارد منطبق بر واقعیت باشد و تعمیم آن برای زندگی فرزندان و ... اشتباه است. و این تجارب و دانش‌ها می‌توانند مکمل هم باشند.

خانواده‌ها لازم است دیدگاه خود را وسعت بخشند و درک کنند که؛ فرزند نه نیازمند و وابسته و ناتوان امروز، بلکه انسان قدرتمند، مستقل و حتی یاری‌رسان فرداها است و گرچه والدین، امروز برای فرزندان‌شان تصمیم می‌گیرند، لیکن بهتر است باعث آن نشوند که فردا فرزندان‌شان برای آنها تصمیم بگیرند و آنها تصمیماتی بر اساس عقده‌ها و علایق و تمایلاتی سرکوب شده که موجب می‌گردد اجتماع فردا نه تنها تصمیمات یکجانبه‌گرایانه‌ی والدین‌شان را مردود بداند، بلکه ارزش‌های واقعی‌ای را که از والدین‌شان به ارث برده‌اند را، نفی کنند و زیر سوال ببرند.

بخش اول: اختلاف مذهب و دین

در میان ایده آلیست‌ها که نیروی برتر (و بعضی نیروهای برتر) هستی را خدا می‌دانند، شاهد وجود ادیان گوناگون هستیم و پیروان هر دین هم، به مذهب خاصی گرایش دارند.

بنابر شواهد، ظهور ادیان جهت رسیدن به خدا بوده و می‌باشد. همچنین مذاهب نیز (ظاهرا) هر کدام در بر گیرنده‌ی شیوه‌های خاص رسیدن به خدا است (البته بصورت میانبر).

با توجه به هدف مشترک ادیان، مسیر تمام ادیان به یک نقطه‌ی واحد ختم می‌گردد و در مذاهب نیز هر چند روش و راه‌های مختلفی را شامل می‌شوند، لیکن بر اساس هدف پیدایش‌شان، می‌بایست پیروان خود را به سوی خدا و یگانگی و صفات الهی راهنمایی نمایند.

بر اساس مطالب مذکور واقعیت ادیان باعث وحدت و یگانگی و مذاهب مایه‌ی تنوع و هماهنگی بیشتر میان انسان‌ها است. و دین و مذهبی که بجای نزدیک ساختن پیروانش به انسان‌ها و موجودات دیگر، موجب دوری و تفرقه گردد، مسیری نه به سوی یگانگی و خدا، بلکه راهی به سوی سرابی از خدا و توهمی بی‌سرانجام است.

در اینجا لازم است به این نکته هم اشاره شود، حتی ماتریالیست‌ها و مکاتب و افرادی که اقرار می‌نمایند به خدا اعتقادی ندارند نیز معتقد به نیرو و انرژی واحدی هستند که کل کائنات از آن بوجود آمده و همچنین علوم گوناگون هم این را اثبات می‌نمایند که پدیده‌های هستی بدون استثنا همگی با هم ارتباط، تناسب و هماهنگی خاصی دارند. و قانون علت و معلول خود بیانگر وجود اصول ثابت و واحدی است که خبر از یگانگی و همبستگی انسان‌ها و دیگر موجودات و کل کائنات می‌دهد. و آدمی در حالی که بیشتر و بهتر این اصول و قوانین را کشف می‌کند، می‌تواند بیشتر و بهتر هم در راستای رشد و موفقیت و حتی تعالی خود و دیگران گام بردارد.

همچون ادیان، حتی اگر در اهداف بنیادی پیدایش علوم (بدون پذیرش ظاهری خدا) هم کندوکاو نماییم، متوجه می‌شویم که هر علمی با وجود تنوع (همچون مذاهب)، در راستای مسیری حرکت می‌کند که بتواند از اصول و قوانین بنیادی و جهانی هستی، پرده بردارد و جوابی برای یگانگی و قدرت و اختیارات نامحدود آدمی بیابد.

با توجه به این مطالب، اگر با دیدگاهی ریزبینانه به مسائل بنگریم، چه ادیان الهی و مذاهب و چه مکاتب غیر دینی و علوم گوناگون، در نهایت رو به یک هدف مشترک و واحد دارند که صریحا اعلام نمی‌شود.

عشق پرده از چشم و گوش و قدرت ادراک آدمی برداشته و یگانگی را عیان می‌نماید.

و اما در مورد به اصطلاح موانع دینی و مذهبی ...؛ خانواده‌هایی که تفاوت دین و مذهب را نه مایه‌ی موفقیت بلکه موجب شکست می‌دانند، اولاً از ماهیت دین و مذهب آگاه نیستند. دوما پذیرش دین و مذهب خاصی از سوی آنها یا فقط ارثی است و یا انتخابی از سر جهل و ناآگاهی می‌باشد. همچنین نظر منفی و تلقینات مخرب آنها ممکن است باعث عدم موفقیت گردد، نه تفاوت دینی و مذهبی.

در هر صورت به صراحت می‌توان گفت که، در واقع تفاوت دینی و مذهبی باعث ناکامی نمی‌گردد، همان گونه که نمی‌توانیم بگوییم تشابه دینی و مذهبی موفقیت را در پی خواهد داشت.

اگر طرفین در مسیر رشد و تعالی و موفقیت باشند، تفاوت دینی و مذهبی باعث وسعت دیدگاه و گسترش ادراک آدمی می‌گردد و در صورتی که در راستای شکست و توهم و ناکامی حرکت نمایند، تفاوت دینی و مذهبی، نه موجب شکست و عدم موفقیت، بلکه بهانه‌ای برای ناکامی و عدم رشد و تعالی، به شمار خواهد رفت.

با توجه به مطالب مطرح شده، دین یا مذهبی که نتواند باعث پیوند دو نفر باشد، بلکه موجب دوری، جدایی و یا عدم پیوند و نرسیدن آنها به هم گردد و خانواده‌ها هم به این چنین دین یا مذهبی (عملاً) معتقد باشند؛ این دین یا مذهب نه مایه‌ی رسیدن به خدا، بلکه سرابی است از مسیر تعالی و بزرگترین مانع افراد، در نیل به حقیقت و خدا می‌باشد و در تضاد با قانون علت و معلول و پیوند و یگانگی با هستی است.

Copyright © Roaif Khalil Aqayi® roaif.com, All Rights Reserved.

بخش دوم: تفاوت نژاد و زبان و فرهنگ

گاهی اوقات زنی از من می‌پرسد:

"مردی را دوست دارم ولی نمی‌توانم با او ازدواج کنم چون از تبار یا نژادهای دیگر است."

در حقیقت ادعایی از این واهی تر وجود ندارد. عشق بالاتر از این حرفهاست و حد و مرزی ندارد.

« دکتر ژوزف مورفی »

(کتاب: عشق نیروی برتر / نوشته: دکتر ژوزف مورفی / ترجمه: هوشیار رزم آزما / نشر: نوبخت، سپنج - تهران / نوبت چاپ: سوم / صفحه: ۱۶۰)

با توجه به تجارب و علوم گوناگون احتمالا تا کنون متوجه شده‌ایم که نوع حرکات و ورزش بر ظاهر فیزیکی و حتی روحيات آدمی تأثیرات متفاوت محسوسی دارد. همچنین تفاوت تغذیه باعث تغییرات زیادی در ظاهر و حتی در احساسات و افکار ما می‌گردد.

اگر بتوانیم در یک شهر دو نفری که از دو شغل متفاوت امرار معاش می‌نمایند را با هم مقایسه کنیم، با توجه به شرایط محیطی ظاهر آنها تفاوت‌های چشم‌گیری خواهد داشت. مثلا ظاهر یک کارمند عادی در یک شرکت با یک دستفروش که در گرمای تابستان و زیر نور سوزان آفتاب چهره اش به سرخی گراییده و شاید خلق و خوی نه چندان مناسبی داشته باشد (البته این موضوع تنها شامل برخی می‌گردد)، اختلافات زیادی دارد و حال ممکن است که این دو نفر چندسال قبل حتی در یک کلاس با هم درس خوانده و تفاوت‌های ظاهری و رفتاری خاصی در چهره و خلق و خوی آنها وجود نداشته است.

با این اوصاف تصور کنید که اگر شرایط متفاوت می‌توانند در طول مثلا ده سال باعث بروز تفاوت‌های زیادی در ظاهر و رفتار فرد و یا افرادی گردند، پس با وجود تأیید علوم زیستی و شواهد موجود در اجتماع، کاملا طبیعی است که بر اساس تغذیه، شرایط محیطی و نیاز و مشکلات بسیار متفاوت، در طول هزاران سال، ظاهر فیزیکی انسان‌ها با توجه به عوامل خاصی به سفید یا سیاه، زرد و یا سرخ و ... متمایل گردد و به اصطلاح، تفاوت نژادی میان انسان‌ها شکل بگیرد (البته با توجه به اینکه در مدت هزاران سال حتی نسل برخی از جانوران به نسل جانورهای دیگری تبدیل شده اند، این تغییر رنگ و نژاد میان انسان‌ها واقعا از نظر زیستی چندان مهم نیست).

تغییرات درونی، عاطفی، فکری و اعتقادی بر ظاهر آدمی تأثیرات زیادی می‌گذارد، لیکن تغییر مسیر اندیشه و وجود یک احساس خاص در یک انسان، پس از سالها در ظاهر او نمود می‌یابد. با توجه به این موضوع در پناه تفاوت‌های ظاهری و تفاوت‌های نژادی میان انسان‌ها، همزمان می‌توان شاهد وجود فرهنگ‌های متفاوت میان آنها بود. فرهنگ‌هایی که ریشه در طرز اندیشه و دیدگاه‌ها و شیوهی بروز احساس‌هایشان دارد و لازم به ذکر است که بخش عظیمی از این فرهنگ‌های متفاوت قبلا شکل گرفته و در طول سال‌های متوالی اثرات آن، موجب تغییرات ظاهری و تفاوت‌های نژادی میان انسان‌ها گردیده و همزمان با شکل‌گیری تغییرات نژادی هم یا فرهنگ‌های متفاوت بیشتر تثبیت شده‌اند و یا فرهنگ‌های باز هم متفاوت‌تری پدید آمدند.

تا اینجا می‌توان فهمید که تفاوت نژاد و فرهنگ، ریشه در شرایط زیست محیطی دارد و همان گونه که بحث برتری زن یا مرد (که قادر به انتخاب جنسیت خود نبوده‌اند)، منتفی است و یا برتر دانستن گربه‌ی سفید بر گربه‌ی سیاه، به دور از عقل است؛ به همان صورت هم افراد و خانواده‌هایی که تنوع نژاد و فرهنگ را مایه‌ی اختلاف و یا موجب برتری و فروتری به شمار می‌آورند، نه سلیم العقل بلکه افراد و خانواده‌هایی هستند که نیروی تجزیه و تحلیل و عواطف و ادراکشان، پس از یک رشد نسبی، متوقف شده و این چنین اشخاص و خانواده‌هایی از نظر عقلی ظاهربین (نه واقع بین) و از نظر عاطفی هم، قادر به ادراک و شهود بسیار ناچیزی می‌باشند و در کل می‌توان گفت این افراد و خانواده‌ها از نظر رشد ذهنی نه، بلکه از نظر عقلی عقب مانده و از نظر احساسی یک کودن به تمام معنا هستند.

موضوع زبان و تنوع گویش و لهجه هم بر اساس شرایط فرهنگی و اقلیمی و ... و نیز با توجه به نیازهای اجتماعی، در طول هزاران سال به تنوع گراییده و به مرور لهجه‌ها و گویش‌ها تبدیل به زبان‌های متفاوتی شده‌اند و همچون تفاوت‌های نژادی و فرهنگی، چنان از هم متفاوت شده‌اند که، دانستن این موضوع که روزگاری منشأ و شباهت‌های یکسانی داشته‌اند، مایه‌ی تعجب ما است.

زبان کلامی وسیله‌ای است که ارتباطات میان ما را آسان نموده و مکملی برای زبان‌های رفتاری و غیر کلامی به شمار می‌رود و برتری دادن یک زبان بر زبان و یا زبان‌های دیگر، همانند آن است که نورهایی با رنگ‌های متفاوت بر اشیاء تابانده شود و ما مثلاً نور سبز را برتر از نور قرمز بدانیم و یا ... (البته باید ذکر نمود که حتی نور سفید بیانگر واقعیت اشیا نیست و اینکه باور داریم با تابش نور زرد (بصورت غالب)، مشاهده‌ی واقعیت اشیا مختل می‌گردد، در مورد نور سفید هم صادق می‌باشد).

خلاصه‌ی کلام اینکه لزوم توجه و پرورش و حفظ و وفاداری به زبان کلامی خود، نشانه‌ی ارزش گذاری به ارزش‌ها و هویت اجتماعی آدمی است لیکن به همان صورت که برتر دانستن نور با رنگی متفاوت بر نور و یا نورهایی با رنگ‌های متفاوت از آن، خنده دار است، اعتقاد به برتر بودن یک نوع زبان کلامی هم، در تضاد با وجود اندیشه‌ای آزاد، قدرت ادراکی عمیق، دانشی وسیع و عقل سلیم در افراد و خانواده‌ها است.

بخش سوم: تفاوت میزان درآمد و امکانات و توان مالی

هنگامی که به اشتباه گمان می‌بریم که پولدارتر بودن مساوی است با سعادت‌مندی بیشتر، مسیر رشد و تعالی ما منحرف شده و ثروتی که وسیله‌ای بیش نیست، از دید ما به عنوان یک هدف پذیرفته می‌شود و عملاً به جای اینکه ارتباط مان با هستی عمیق‌تر گردد و حس یگانگی ما با دیگران و سایر موجودات بیشتر تقویت شود، پشت دیوار خود ساخته‌ی اندیشه‌های محدودمان، زندگی و روابط خود را به رکود کشانده و در نقطه‌ی خاصی از رشد و تعالی، متوقف می‌شویم.

میزان درآمد و یا توانایی بهره‌مندی از امکانات رفاهی بیشتر، موضوعی شخصی و یا مرتبط با شغل آدمی است و تعمیم آن بر امور عاطفی و خانوادگی، اشتباهی چه بسا جبران ناپذیر است.

درآمد و امکانات وسیله‌ای برای کسب امنیت و آرامش و آسایش به شمار می‌روند و هنگامی که ما سعی می‌نماییم جهت جلوگیری از رشد و پیوندی عاشقانه از آنها بهره گرفته و یا وجود درآمد و امکانات متفاوت را دلیلی بر نادرست بودن عشق و پیوند میان عاشق و معشوق بدانیم، اندیشه و احساس ما در حصار چنان محدودی است که متأسفانه ارزش خود و دیگران را تنها با پول و یا امکانات مادی می‌سنجیم و خانواده‌هایی که اینگونه می‌اندیشند، عشق و ازدواج را چیزی جز یک معامله نمی‌بینند و از نظر آنها هرگاه کسی عاشق دخترشان باشد، عشقش بهیچ عنوان پذیرفته نیست جز در صورتی که درآمد و توان مالی و امکاناتش هم بیشتر و بهتر باشد.

خانواده‌های مذکور که در ایران جمع‌کثیری را شامل می‌شوند، هنگامی که فرد امکانات و درآمد بیشتری داشته باشد (و از دید برخی‌ها، در واقع بتواند رشوه‌ی بیشتری به پدر و مادر و خانواده‌ی محبوبش بدهد)، عاشق‌تر شناخته می‌شود و عواطف و معنویات و مقدسات در مقابل آن، به راحتی می‌توانند به عنوان چیزهای بی‌ارزشی نادیده گرفته شوند.

در اینجا لازم است اشاره شود که این معیار شاید قانونی و در ظاهری خود فریبانه شرعی به شمار رود، لیکن در واقع عملی غیر انسانی می‌باشد که می‌توان آن را نوعی "برده‌فروشی نوین" دانست.

اینکه مثلاً پدری با نفی عشق و مهر و محبت، دخترش را مایملک خود بداند و ازدواج او را با فردی ثروتمندتر، درست و عاشقانه به شمار آورد، مگر چیزی جز دختر فروشی و در کل انسان فروشی، می‌تواند باشد؟

خانواده‌هایی که (در عمل) درآمد و امکانات و توان مالی متفاوت را دلیلی برای ایجاد موانع و یا وسیله‌ای جهت خرید و فروش انسان و برده‌داری می‌دانند، آیا واقعا از سلامت عقلی بهره‌مندند و آیا امکان دارد خدایی جز پول و اعتبارات پولی برای آنها معنایی داشته باشد؟

بخش چهارم: اختلاف طبقاتی و شهرت و جایگاه اجتماعی

از روزگاران گذشته تا به حال، با توجه به استعدادها، شرایط خاص و یا با زور و ستم برخی از انسان‌ها (در ظاهر) بر دیگر انسان‌ها برتری یافته و شهرت و جایگاه خاصی یافته‌اند. و همزمان عموم انسان‌ها را در طبقات پایین‌تر طبقه‌بندی نموده‌اند.

در حال حاضر ما شاهد طبقه‌بندی‌های گوناگونی در اجتماع خود هستیم. همانند شهروند درجه ۱ و درجه ۲ و ...، بالا شهر و پایین شهر، طبقه‌ی مرفه و متوسط و

اگر به گذشته‌های نه چندان دور نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که گرچه میان زندگی فردی و اجتماعی افراد، تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد، لیکن این نوع طبقه‌بندی‌ها از سوی افرادی عنوان شده و ترویج می‌گردد که می‌خواهند مَه‌ری بر ظاهر افراد دیگری بزنند و مثلاً بگویند فلان منطقه شامل شهروند‌های درجه چهار می‌گردد و لذا تأکید نمایند که، شهروند درجه چهار یعنی شعور و فرهنگ بسیار پایین‌تر.

تاریخ، ظهور افراد زیادی همچون دانشمندان و پیامبران را به خود دیده که روزگاری بخاطر گمنامی و فقر، مورد تمسخر و آزار و اذیت قرار گرفته‌اند. اما با تلاش فوق‌العاده شدید و ایمان و صبر زیاد، به جایگاهی کاملاً متفاوت رسیدند، لحظه‌ای که بر تبعیض‌های طبقاتی مَه‌ر غیر انسانی زدند.

با توجه به اینکه شهرت و جایگاه اجتماعی و اختلاف طبقاتی متغیر است و یک انسان ثروتمند دوست ندارد اگر روزی ثروتش را از دست داد، مورد بی‌احترامی قرار گیرد، یک انسان غیر ثروتمند هم با توجه به اینکه ممکن است روزی (پر خلاف انتظار)، به ثروت کلانی دست یابد، پس زیر ذره بین بردن اختلاف طبقاتی و شهرت و جایگاه اجتماعی، نتیجه‌ی ذهن محدودمان و عدم آینده‌نگری واقعی ما می‌باشد.

در جوامع ما خانواده‌های زیادی هستند که با توجه به اختلاف طبقاتی، دختری را شایسته‌ی کلفتی خود می‌دانند نه عروس خانواده‌شان و یا پسری را نوکری پست به شمار می‌آورند، نه لایق دامادی‌شان.

این طرز فکر نشانه‌ی حاکمیت تفکر برده‌داری نوینی است که با عناوین مختلف توجیه می‌گردد. این خانواده‌های خان و رعیت مآبانه، فقر فرهنگی و نیازهای شدید روحی خود را، می‌خواهند پشت ظاهر برتر خویش پنهان نمایند که این موضوع، حماقتی است که نتیجه‌ای جز فقر بیشتر روحی و فرهنگی آنها نخواهد داشت. و بهتر است بدانند که همانطور که اگر عروس یا دامادشان از طبقه‌ی خود آنها باشد، ممکن است روزی به طبقات پایین اجتماعی نزول یابد، تضمینی هم نیست که خود این خانواده‌ها (از نظر موفقیت فردی و اجتماعی)، روزی، روزگاری به شدت تنزل نیابند.

البته لازم است خانواده‌های مذکور به یاد داشته باشند که به صورتی همسان با دیگر مردم، روزگاری خواهند مُرد و در قبری مشابه (جسم‌شان) دفن شده و قبرشان هم در کنار قبر همان به اصطلاح انسان‌های پست‌تر خواهد بود.

و این چیزی است که کاملاً تضمین شده و غیر قابل انکار و چشم پوشی است (لااقل تا لحظه‌ای که واقعیت را آنگونه که هست دریابند و یا مقهور آن گردند).

Copyright © Roaif Khalil Aqayi® roaif.com, All Rights Reserved.

بخش پنجم: میزان کمی و کیفی سطح تحصیلات خانوادگی

در جوامع کنونی، تحصیلات (در ظاهر) سطح دانش افراد را مشخص می‌کند و گاهی هم از نظر برخی‌ها محکی برای سنجش میزان درک و فهم افراد شمرده می‌شود و این در حالی است که این تحصیلات و مدارک دانشگاهی در بیشتر موارد نه تنها نشان دهنده‌ی دانش و درک و فهم افراد نیست، بلکه در بسیاری مواقع عملاً به ابزاری جهت سوء استفاده و برتری دادن افرادی نالایق بر دیگران مبدل می‌گردد.

اکنون دامنه‌ی تفکرات و تلقینات نادرست سوء استفاده‌کننده‌ها تا عمق خانواده‌ها پیش رفته و خانواده‌های بسیاری بی‌توجه به کسب واقعی دانش و شکوفایی استعدادها، اعضای خانواده، تنها سعی می‌کنند بر مدارک دانشگاهی و ... خود افزوده و بدین وسیله خود را با شعورتر و با فرهنگ‌تر نشان دهند.

خانواده‌های مذکور به افرادی با تحصیلات پایین‌تر، به دیده‌ی حقارت می‌نگرند و وصلت با خانواده‌هایی را که نتوانسته‌اند و یا نخواسته‌اند همچون آنها به جمع آوری مدارک گوناگون بپردازند، مایه‌ی ننگ به شمار آورده و با فرار دادن موانع گوناگون، عاشق شدن پسری (با مدارک پایین‌تر) نسبت به دخترشان را و یا دل بستن دختری (به اصطلاح نادان و پست) به پسرشان را احمقانه فرض نموده و موجب تأسف و سیه‌روزی می‌دانند.

در اینجا لازم است گفته شود که، تحصیلات تنها، وسیله‌ای جهت کسب دانش است و آن هم دانشی که بر آگاهی‌مان افزوده و حس همبستگی و یگانگی را در ما تقویت نموده و بر اشتیاق خدمت به خود و هم‌نوع در ما بیفزاید. لیکن با انحرافات که در مسیر تحصیلات بوجود آمده، بر اساس تفکرات غالب اجتماعی، تحصیلات نه تنها مایه‌ی دانش آموزی و خدمت و تواضع، بلکه وسیله‌ای جهت اشتغال و کسب درآمد و نیز برای سرپوش گذاری بر عقده‌ی حقارت و گاه‌موردی جهت سوء استفاده از شعور دیگر انسان‌ها و تحقیرشان، می‌باشد.

با توجه به تفاوت سطح تحصیلات، تاکنون خانواده‌های زیادی مانع رسیدن عشاق زیادی به هم شده‌اند و متأسفانه در حال حاضر هم این‌گونه نگری و ابر جنون مدرک پرستی، مانع از نور افشانی خورشید ذهن خانواده‌های بسیاری است.

خانواده‌های مذکور بدانند که شکی در این نیست که افراد زیادی در اجتماع یافت می‌شوند که با وجود نداشتن تحصیلات بالا، لیکن از دانش تجربی و شعور و درک و فهم بالایی برخوردارند و در مقابل افراد بسیاری هم به راحتی قابل شناخت هستند که در حالی که از تحصیلات عالی بهره‌مندند، اما دانش و درک و شعور و فهم (در واقع) پایینی دارند. البته مسئله نفی تحصیلات نیست، نه بلکه تحصیلات تنها وسیله‌ای است و اگر کسی از درک و شعوری بهره‌مند باشد، بر آن بیفزاید و در صورتی که فاقد درک و شعور باشد، با تحصیلات، بی‌شعورتر و نفهم‌تر می‌گردد و چه بسا افرادی که تحصیل کرده‌ی آنها با درک و فهم‌تر است و چه بسیار کسانی که تحصیل نکرده‌شان عاقل‌ترند.

در هر صورت خانواده‌های مذکور بهتر است در تصورات و تصمیمات خود تجدید نظر نموده و عقل خود را بدست تلقینات موهوم اجتماعی و توهمات جنون آمیز مدرک پرستی (که برای برخی هدف نهایی و خدا یعنی مدرک)،

نسپرده و قبل از آنکه آینده‌ی فرزندان‌شان را (از نظر معنوی و عاطفی و موفقیت در زندگی) تباه کنند، اندکی به خود آمده و استعداد و توانایی و تلاش افراد را افتخار آمیز بدانند، و متوجه باشند که تکه کاغذی، در کل معیاری معقول برای کمیت و کیفیت دانش و توانایی‌های افراد نیست، در حالی که فارغ التحصیل شدن به امری تولیدی بدل شده، نه عملی اکتسابی و مستلزم تلاش و کوشش همراه با علم اندوزی و تجربه ...

Copyright © Roaif Khalil Aqayi® roaif.com, All Rights Reserved.

بخش ششم: اختلاف کمی و کیفی سرزمین و شهر محل سکونت

در ایران، شهرهای بزرگ به نسبت شهرهای کوچکتر، از امکانات و رشد اقتصادی بیشتری برخوردارند و در آنها خانواده‌های مرفه بیشتری دیده می‌شود.

در ایران تفکری بر جوامع حاکم است که بسیاری از مردم در شهرهای بزرگ، با توجه به اینکه به منابع مادی و رفاهی و اطلاعاتی و ... بیشتر و بهتری دسترسی دارند، خود را برتر از مردم شهرهای کوچکتر تصور می‌نمایند و حتی این اعتقاد چنان شدت گرفته که اکثریت افراد و خانواده‌هایی که از شهری کوچکتر به شهری بزرگتر نقل مکان می‌کنند، گمان می‌کنند که بر فرهنگ و دانایی و شعورشان افزوده شده و گاهی هم ممکن است به چشم بخورد که حتی بر دیگر همشهریان ساکن شهر خودشان، فخر فروشی نمایند.

متأسفانه بسیاری از ما گمان می‌کنیم که اگر کمیت زیاد باشد، در نتیجه می‌بایست کیفیت هم بیشتر شود اما غافلیم که لزوماً واقعیت اینگونه نیست.

این یک تفکر احمقانه است که فردی اگر در یک شهر بزرگتر زندگی می‌کند، می‌تواند واقعا رشد بهتر و بیشتری هم داشته باشد. به همان صورت هم افرادی هستند که امکان دارد در کتابخانه‌ی شخصی خودشان هزاران کتاب داشته باشند، لیکن در طول ماهها لای کتابی را باز نکنند و چه بسیار افرادی که توانایی خرید و داشتن کتاب‌های گوناگون را ندارند ولی با قرض و امانت گرفتن و ... در طول سال صدها کتاب را مطالعه نموده و از مطالب آن بهره‌مند نیز شوند.

ذکر این مطلب لازم است که، افرادی که در جاهای محروم تر زندگی می‌کنند، هم می‌توانند در جایگاه مردمان مرفه تر شهرهای بزرگ قرار گیرند و هم در شرایط محرومیت به زندگی عادی خود ادامه دهند. اما بسیاری از افراد ساکن شهرهای بزرگ و نیز مرفه، قادر به زندگی در شرایط محرومیت نیستند.

در اینجا باید گفت که این اهمیتی ندارد که در شرایط مطلوب، عملکرد عادی داشته باشیم، بلکه هنر این است که در محرومیت و شرایط نامطلوب، کارایی کافی و چه بسا خوب داشته باشیم. که بر این اساس اگر لازم باشد از برتر بودن ساکنین شهرهای گوناگون سخنی رانده شود، افرادی برترند که در شهر و شرایط محروم کارایی، عملکرد و موفقیتی برابر با افراد ساکن شهرهای بزرگ که از امکانات و اختیارات بیشتر و بهتری بهره‌مندند، دارند.

خانواده‌های بسیاری بوده و هستند که با توجه به توهمات ذهنی خود و تلقینات نامعقول اجتماع، مانع رسیدن عاشق و معشوقی به هم می‌شوند، تنها به این دلیل که خیال می‌کنند فرزندشان و یا در کل خانواده‌ی آنها با توجه به وسعت شهر و محل سکونت‌شان، برترند و طرف مقابل که عاشق یا معشوق فرزندشان است، با توجه به کوچکی و امکانات کمتر شهر و محل سکونت‌شان، پست‌تر و بی‌فرهنگ‌تر و نادان‌ترند، و این در حالی است که واقعیت چیزی غیر از این است و این تفکرات بچه‌گانه که بدلیل رشد نیافتگی ذهنی و وجود عقده‌های حقارت در ما اوج گرفته، می‌تواند همراه با رشد عقلانی جامعه و پرورش بیشتر مهر و انسان دوستی، متعادل گردد، در غیر اینصورت در

جوامع خود شاهد ظهور خانواده و انسان‌هایی خواهیم بود که بخاطر جنون خود بزرگ بینی، نه تنها عشق میان دو انسان را محکوم می‌نمایند، بلکه به راحتی وجود دیگری را که دوست ندارند باشند را محکوم می‌نمایند و رأی به نبودن‌شان می‌دهند و چه بسا خانواده‌هایی عیان شوند و جرئت نمایند که اگر کسی از شهری کوچکتر و با امکانات کمتر عاشق فرزندشان شود، نه تنها عشق او و فرزندشان را محکوم کنند، بلکه پنهان یا آشکار، زندگی و وجودش را از هستی ساقط نمایند و تحقق این موضوع در اجتماعی که پر از خانواده‌هایی است که عشق تنها در توهمات‌شان می‌گنجد و گوشت و پوست‌شان مملو از عشق ستیزی است، به دور از انتظار و مایه‌ی تعجب نخواهد بود.

Copyright © Roaif Khalil Aqayi® roaif.com, All Rights Reserved.

بخش هفتم: انتظارات نامعقول خانواده‌ها و دخالت‌های بیش از حد

در اینکه خانواده‌ها و به ویژه والدین (درکل) مصلحت و رشد و موفقیت فرزندانشان را ضروری می‌دانند، شکی نیست. بر این اساس تصمیماتی (ظاهراً مثبت) می‌گیرند و برای خوشبختی‌شان (با توجه به دانش و تجارب خود)، اقدامات گوناگونی انجام می‌دهند؛ لیکن اعجاب برانگیز نیست اگر نتیجه‌ی برخی از تصمیمات و اقدامات‌شان نه تنها باعث موفقیت و رشد فرزندانشان نگردد بلکه عواقب ناگوار را هم برای‌شان رقم بزند.

ما بخوبی می‌دانیم که برخی مواقع تصور می‌کنیم تصمیمات درستی گرفته و اقدامات مثبتی (به سود خود) انجام می‌دهیم اما در آینده متوجه می‌شویم که تصمیم و اقدام ما کاملاً به ضرر خودمان بوده است و این در مورد تصمیم‌گیری و اقدام ما در مورد دیگران نیز (با احتمال بیشتری) صادق است.

در اینجا بهتر است به یادآوری این مورد بپردازیم که اگر یک نفر به عنوان پدر، مادر و ... نمی‌تواند تصمیمات کاملاً درستی بگیرد و اقدامات بدون نقصی را در راستای رشد و موفقیت و تعالی خویش انجام دهد، پس چگونه امکان دارد که همه تصمیمات و اقداماتش (واقعا) به سود فرزندانش باشد و نیز چه تضمینی وجود دارد که برخی از تصمیم‌ها و اعمال او در حق فرزندانش بی‌سرانجام و چه بسا منفی نباشد.

با توجه به آنچه گفته شد بهتر است خانواده‌ها و والدین گرامی در انتظارات خویش و نیز تصمیم‌گیری‌هایی که (با میل و رغبت) مورد استقبال فرزندانشان قرار نمی‌گیرد و به عنوان دخالت‌های بیجا تلقی می‌شوند، تا حد ممکن تجدید نظر نموده، که با توجه به این امر اعتبار تصمیمات و اقدامات خود را در نزد فرزندانشان حفظ نموده و به دور از واقعیت نمی‌باشد اگر با اتخاذ این روش، پیشنهادات‌شان بهتر و آسان‌تر از سوی فرزندانشان پذیرفته شود و از وقوع عواقب ناگوار تصمیمات نادرست بسیاری پیشگیری گردد.

بخش هشتم: سنت گرای شدید

سنت گرایی و حفظ میراث گذشتگان مان نمی تواند به خودی خود یک ارزش محسوب گردد.

چه بسیار رسم و رسومهایی است که مفید و رشد دهنده و تعالی بخش می باشند و در عین حال رسومات و عقاید و باورهایی هم به چشم می خورد که نه کاملا اشتباه و مضر، بلکه ناهماهنگ با شرایط و اوضاع رشد یافته تر امروزی ماست.

نیاز امروز نه نفی ارزش های گذشته را شامل می گردد و نه سنت گرایی شدید را می طلبد.

هویت ما به حفظ و یادآوری میراث و ارزش های گذشته (نه تعصب و مقدس پنداری آنها) و نیز حرکت در مسیر رشد و تعالی و موفقیت در علوم گوناگون امروزی می باشد که نه تنها نفی کننده میراث و ارزش های گذشته نیستند، بلکه تکامل یافته تر و در مسیر همان دانش و تجارب و ارزش های گذشته ما است.

هنگامی که خانواده هایی (بسیار) سنت گرا، همچون کودکی که رشد نیافته و در کودکی خود مانده و یا همانند انسانی که هویت خود را تنها در حفظ ارزش های دوران کودکی اش می بیند، (تا حد ممکن) خود و فرزندان شان را از رشد و پیشرفت و هماهنگی با دنیای امروز باز می دارند، مثل درختی که در صورت رشد نکردن می میرد و می پوسد و از میان می رود، هستی و موجودیت خود را زیر سوال می برند و چه بسیار از این خانواده ها در جوامع امروزی ما یافت می شوند که حتی فرزند خود را به علت عشق و عشق ورزی، تکفیر می نمایند.

عشق، مرزی میان میراث و ارزش های گذشته و رشد و پیشرفت های امروز و آینده نمی شناسد.

خانواده هایی که به بهانه ای دوست داشتن فرزندان شان، آنها را از دوست داشتن و دوست داشته شدن (بدون قید و شرط) محروم می نمایند، نمی توانند عشق را بفهمند و دوست داشتن فرزند نیز نه بدون قید و شرط، بلکه بنابر مصالح آنهاست و این متضمن خود ویرانگری این خانواده ها در آینده ای نه چندان دور و جایگزینی با خانواده هایی عاشق پسند (هر چند بدور از انتظار) می باشد.

بخش نهم: غرور و کبر خانوادگی

هنگامی که می‌شنیدیم افرادی همچون فرعون و نمرود و ... از سر قدرت زبان به جلال و جبروت (توهمی) خویش گشوده و خود را خدا نامیده‌اند، شاید این حس در ما بوجود آمده که آنها انسان‌هایی غیر قابل بخشش و متجاوز به حریم خدا و مقدسات بوده‌اند.

در جامعه‌ی امروزی ما در بین برخی از افراد، خانواده‌ها و گروه‌های گوناگون، کبر خدای‌گونه دیده می‌شود لیکن با توجه به اینکه مستقیماً چیزی از زبان این عرش طلبان شنیده نمی‌شود، این کبر و غرور نه تنها مایه‌ی تکفیر و طرد به شمار نمی‌آید بلکه موجب افتخار و عزت نفس (هر چند ویرانگر،) به حساب می‌آید.

خانواده‌های زیادی هستند که با تکیه به ارزش‌های توهمی و پوشیده‌شان، دیگران را پست و حقیر به شمار می‌آورند و با کبر و غرور جاهلانه و احمقانه مانع پیوند فرزندشان با معشوقش (یا عاشقش) می‌گردند. تنها به این دلیل که گمان می‌کنند بخاطر تظاهر به برتر بودن، واقعا بر خانواده‌ی مقابل برتری دارند و این در حالی است که این نوع تفکرات نه نشانه‌ی اصالت و فرهنگ، بلکه اوج جهالت و بی‌فرهنگی و فقر روحی و روانی خانواده‌های مغرور و متکبر را می‌نمایاند.

نظریه‌ای وجود دارد که آدمی تظاهر به داشتن چیزی می‌کند که واقعا در اختیار ندارد و آرزو می‌کند داشته باشد.

خانواده‌های مذکور هم با توجه به اینکه (در کل) از کمالاتی که به آن افتخار می‌نمایند بی‌بهره‌اند، تظاهر به وجود آن می‌نمایند.

اینکه خانواده‌هایی وجود دارند که غرور و کبر و ارزش‌های نداشته‌شان را معیار سنجش عشق فرزندان‌شان قرار می‌دهند، چندان اهمیتی ندارد، زیرا اینگونه افکار و اعتقادات، به مرور با رشد قدرت درک و فهم آدمی و تعالی و توسعه‌ی فرهنگی اجتماع، محکوم به خود ویرانگری در آینده‌ی نه چندان دور می‌باشند.

بخش دهم: بداخلاقی و بدگویی اعضای خانواده

شاید بسیاری تاکنون به این نیندیشیده باشند که با عدم وجود موانع خاصی در میان عشاق و یا از سوی خانواده‌ها لیکن کافی است که (در بسیاری از موارد) یکی یا چند نفر از اعضای خانواده طرفین با بداخلاقی، بدگویی و ناسزا گفتن، مشکلات زیادی را در راه پیوند عشاق بوجود آورند.

اینکه بداخلاقی و بدگویی عضو یا اعضای از خانواده‌ها مشکل بزرگی به شمار آید و یا بی اثر بماند، بیشتر بستگی به عاشق و معشوق و نیز دیگر اعضای خانواده‌ها دارد.

با توجه به وابستگی شدید بسیاری از ما در جامعه‌ی خود (از نظر فکر و اندیشه) و نیز عدم استقلال شخصیتی و نداشتن ثبات و قاطعیت در دفاع از حق و حقوق خویش لذا چندان مایه‌ی تعجب نیست که فرد و یا افرادی در خانواده، جامعه و ... بتوانند با داد و هموار و عربده کشی و توهین و فریب، بر تصمیم‌گیری دیگران از جمله کل خانواده و حتی عاشق و معشوق‌های پرورش نیافته ما تاثیر گذاشته و در عشق ستیزی بی رقیب بمانند.

موانع شدید که از سوی دیگر اعضای خانواده ایجاد می‌شوند در بسیاری از موارد نه بر اساس دلایل واقع بینانه و درست که بر مبنای سلیقه‌های شخصی ایشان است.

این مایه‌ی تاسف است چرا که ما اجازه می‌دهیم در مورد برخی از مسائل، دیگران برای ما و بجای ما تصمیم‌گیری نمایند و این روند به نقطه‌ای منتهی می‌گردد که ممکن است اجازه دهیم توسط فرد و یا افراد دیگری که خیال می‌کنند از ما بهترند و بهتر از ما می‌فهمند و معتقدند خود ما درک و شعور کافی را نداریم، همچون برده‌ای و یا بچه‌ای محسوب گردیم و آنها به خود اجازه بدهند در شخصی‌ترین تصمیمات و انتخاب‌های ما نیز دخالت نمایند و حق تصمیم‌گیری و انتخاب را در صورتی که با سلیقه‌های ایشان تطابق نداشته باشد، محکوم و عاشق و معشوق را تحریم نمایند.

لازم است در نهایت به این موضوع اشاره شود که با پررنگ‌تر شدن استقلال شخصیتی در جامعه، هم مشاهده‌ی اینگونه موانع در جامعه کاهش خواهد یافت و هم مقاومت و چاره‌اندیشی عشاق در برابر آن اوج می‌گیرد و دوران عشق ستیزی و عشق‌های توهمی و دروغین را سپری نموده و در عصر عشق به خود، انسانیت و همه موجودات، متولد می‌شویم.

بخش یازدهم: بی تفاوتی و خانواده‌های بی احساس

یکی دیگر از مهم‌ترین موانع خانوادگی عشاق، بی احساس بودن آنها در رابطه با جریان عشق و عاشقی فرزندان‌شان می‌باشد.

خانواده‌های مذکور به ویژه والدین سعی می‌نمایند بدون اینکه بدنبال یک راه حل عاقلانه برای حل مشکلات باشند و یا اصلاً (همچون برخی دیگر) از روش‌های خشونت آمیز برای ترساندن و منصرف ساختن فرزندان‌شان یا محبوبش از ابراز عشق و علاقه استفاده نمایند، با بی تفاوتی نسبت به عشق و عاشقی فرزندان‌شان، می‌کوشند موضوع را بی اهمیت جلوه دهند و انتظار دارند با این عدم پشتیبانی و در برزخ ماندن رابطه‌ی میان عشاق، به مرور از شدت عشق و علاقه‌ی آنها کاسته شده و در نهایت عشاق از ارتباط و عشق‌ورزی با هم، کاملاً منصرف شوند.

البته اینکه در خانواده‌های بسیاری این نوع بی تفاوتی آگاهانه و عمدی در کل به نتایج مورد نظرشان منتهی می‌گردد به دلیل کارآیی این روش در مقابله با عشق و عشاق نیست. اگر بدین شیوه (ظاهراً) عشق و عاشقی به چالش کشیده می‌شود، تنها به علت عدم پرورش و رشد نیافتگی عشاق است.

در خصوص این رفتار که از سوی والدین بسیاری (به اصطلاح) سیاست بی تفاوتی گزینه‌ی مناسبی شمرده شده و مورد قبول واقع می‌گردد، می‌توان گفت که انتخاب این روش نشانه‌ی عدم آینده نگری، بی مسئولیتی والدین مذکور و دیکتاتوری پنهان در پشت یک ظاهر منطقی و حق به جانب است.

والدین فوق الذکر با بی تفاوتی، بصورت کلامی یا غیر کلامی به دیگران می‌گویند که انسان‌های منطقی‌ای هستند که در واقع مانعی در سر راه عشق و عاشقی فرزندان‌شان قرار نمی‌دهند و در ضمن تاکید می‌کنند که حالا آینده‌ی این رابطه معلوم است به کجا کشیده می‌شود. این رابطه و عشق و عاشقی بی سرانجام است.

البته والدین مذکور با این اظهارات (کلامی یا غیر کلامی) تلاش می‌نمایند مسئولیت اتفاقات و احتمالات ناگوار در آینده را بعهده نگرفته و این بی تفاوتی را بهانه‌ای برای توجیه بی مسئولیتی خود قرار دهند و مهم تر اینکه با بی تفاوتی (ناآگاهانه)، اجازه می‌دهند مشکلات (هر چند پنهان و نا آشکار اما) به رشد خود ادامه دهند و روزگاری (پس از مدتهای طولانی) که گمان می‌کنند مسئله‌ی عشق و عاشقی (بنابر ظاهر فرزندان‌شان) فراموش شده و در گور خاطرات‌شان دفن گشته، خود متوجه می‌شوند که (بر عکس انتظار) عشق و علاقه فرزندان‌شان نسبت به آنها، در گور خاطرات‌شان دفن شده و آنچه در قلب فرزندان‌شان بجای مهر و محبت می‌نشیند، حس تنفر و دیدن تضعیف و حتی مرگ والدینی است که بجای پرورش نیروی عشق فرزندان‌شان، عملاً درس تنفر و تحمیل و کشتن مهر و علاقه را به آنها آموزش داده‌اند.

بخش دوازدهم: بزهکاری و سوابق منفی اعضای خانواده

در یک خانواده ممکن است افراد گرایش‌های مختلف و متفاوت و گاه متضاد، نسبت به مسائل گوناگون داشته باشند و در چنین شرایطی مایه‌ی تعجب نیست اگر فردی و یا افرادی از یک خانواده، سوابق منفی داشته و یا رفتار و اعمالی غیر قانونی، غیر شرعی، و یا غیر انسانی، از سوی آنها دیده یا شنیده شود.

برخی از این شنیده‌ها در مورد سوابق منفی و یا اعمال و گفته‌های افراد، می‌تواند صرفاً زاینده ذهن، سوء برداشت و کج فهمی ما باشد که ناشی از حافظه‌ی ضعیف و یا جهل و سادگی بیش از حد ما و یا در واقع بخاطر دشمنی ما است که در مورد فرد، به گونه‌ای غیر از آنچه که می‌شنویم، واقعیت را در موردش می‌فهمیم.

همچنین اگر وجود اعمال و رفتار منفی در عضوی از اعضای یک خانواده و یا طایفه، امری غیر قابل انکار هم باشد، قبل از هر چیز لازم است توجه کنیم و بفهمیم اگر این فرد و یا افراد مرتکب اعمال و رفتار ناپسندی می‌شوند، آیا دلیل خاصی دارد و بخاطر پیشگیری از اعمال و رفتار ناپسندتری است؟ آیا فرد و یا افراد مورد نظر، از اعمال و رفتار خود خوشنودند یا از سر اجبار دست به اعمال منفی می‌زنند؟ و آیا در صورتی که شرایط بهتری داشته باشند، ممکن است اعمال و رفتار خود را اصلاح نکنند؟ در صورت یافتن پاسخ این پرسش‌ها می‌توان تا حدودی فرد و یا افراد را محکوم کرد و بدون آگاهی در مورد شخصیت و شرایط یک انسان، قضاوت عجولانه نشانه‌ی کم تجربگی و ناآگاهی و بی مسئولیتی ما است.

پس از اینکه در مورد عضو یا اعضای بزهکار اطلاعات نسبی پیدا کردیم، بهتر است نظر دیگر اعضا را نیز در مورد اعمال منفی شخص و یا اشخاص بزهکار بدانیم و بفهمیم که واقعا در مورد مقابله، اصلاح و یا درمان رفتار و اعمال عضو و یا اعضای بزهکار، چه واکنشی داشته و چه اقدامی نموده‌اند.

با توجه به آنچه گفته شد، ما نمی‌توانیم در صورتی که در خانواده یا خاندان یکی از عشاق، فرد و یا افراد بزهکاری وجود دارند که مورد تایید عاشق و معشوق و دیگر اعضا نیستند، کل آن خانواده یا خاندان را زیر سوال ببریم و خانواده‌هایی که بخاطر بی مسئولیتی سعی می‌کنند همه را به یک چشم بنگرند و بی خیال ماجرا شوند و به جرم اعمال و رفتار منفی دیگری، معتقدند همه آن خانواده مجرم و مستوجب قصاص و قطع ارتباط اند و یا می‌گویند ممکن است مرتکب جرمی شوند و آنها را محکوم به جرمی می‌کنند که مرتکب نشده‌اند؛ اینگونه خانواده‌ها با این طرز رفتار و اعمال و اعتقاد نادرست، جرمی بالاتر را (بدون آنکه بفهمند،) مرتکب می‌شوند و بدون هیچ شکی (به مرور)، چوب قضاوت نادرست و بی مسئولیتی خود را می‌خورند.

بخش سیزدهم: بیماری‌های خانوادگی و یا بیماری اعضای خانواده

در یک خانواده امکان دارد که عضو یا اعضای وجود داشته باشند که به یک بیماری ساده و یا بیماری‌های واگیردار و شاید هم مبتلا به بیماری‌هایی که در حالت عادی واگیردار نیستند (همچون ایدز) باشند و همانند هر خانواده‌ی دیگری، عضوی از اعضای آن می‌تواند عاشق فرد دیگری باشد و یا فرد دیگری عاشق عضوی از آن خانواده شود.

اینکه خانواده‌هایی وجود فرد و یا افراد بیماری را در خانواده‌ی دیگری، بهانه‌ای برای عدم ارتباط دو خانواده و ایجاد موانع در سر راه رسیدن عشاق به هم قرار می‌دهند، خود دلیلی بر قدرت فهم پایین این خانواده‌ها است و به جرت می‌توان گفت که وجود این اعتقاد، نشانه‌ی حماقت و کوته فکری آنهاست.

معلوم نیست چه عقل سلیمی می‌تواند بپذیرد که بخاطر بیمار بودن فردی، افراد دیگری می‌بایست محکوم به قطع ارتباط و تحریم عشق شوند.

آیا بیماری، جرم و گناه است؟ و آیا اگر حتی فردی بیمار نباشد و مجرم و گناهکار باشد، کسی حق دارد که اعضای دیگر خانواده‌ی او را نیز شریک در جرم و گناه او بداند، بدون آنکه آنها بیمار یا مجرم و یا گناهکار باشند؟ لزومی ندارد در این مورد سخن به درازا بکشد، فقط در صورتی که خانواده‌ها با بلاهتی اینگونه عشق میان فرزند خودشان و فرزند خانواده‌های مذکور را محکوم می‌نمایند و داعی غیر قابل جبران را که برای همیشه اثرات منفی آن در قلب و وجودشان باقی می‌ماند را بر زندگی‌شان می‌نشانند، روزگاری در عین ناباوری محکوم به تحمل شرایطی بسیار بدتر خواهند بود و همین بس که علت و معلول یک قانون غیر قابل انکار جهانی است و در صورتی که به هر بهانه‌ای که باشد، مانع جریان نیروی مبدا جهانی یعنی عشق گردیم، هر چند به آرامی و نامحسوس، اما ناخودآگاه خود را محکوم به خودکشی تدریجی نموده‌ایم و این یعنی وجود یک تفکر پوچ گرایانه‌ی قوی که بر خلاف ظاهر در جوامع ما حاکم است. گمان می‌پریم با خدا خدا کردن واقعا عشق و خدا در زندگی ما حضور دارد، ولی این یک خود فریبی بزرگ است و از نظر جمع‌کنندگی از ما، عشق و خدا در عمل (و نه در تئوری و اعتقاد)، معنایی جز یک توهم ندارد و گاه پول و اعتبارات پولی هم (در نظر بسیاری از ما) می‌تواند بجای عشق و خدا نشیند ...

بخش چهاردهم: تعیین مهریه، آنهم بر طبق بازارهای حراجی اروپایی

با توجه به شواهد و مدارک گوناگون تاریخی، مهریه در آغاز شکوفایی اسلام، بخاطر تکریم و تقدیر از زنان رایج شد و به عبارتی دیگر به چیزی گفته می‌شود که نشان دهنده و یا اثبات کننده‌ی مهر و عشق مرد نسبت به همسرش باشد.

اینکه نوع مهریه حتما مادی و نیز پول و جواهر و ... باشد، اصلا منطبق بر اصول پیدایش مهریه نیست و با فلسفه‌ی رواج آن در تقابل کامل است.

با توجه به باور عمومی که فعلا متاسفانه در ایران رایج شده است، مرد ملزم به پرداخت پول و جواهر و آنهم به مقدار زیاد می‌باشد تا زن حاضر به ازدواج با او باشد و به طور خلاصه می‌توان گفت که بدون پرداخت و یا تضمین پرداخت پول و جواهرات مشخص شده، زن (به عنوان همسر) خود را در اختیار مرد (به عنوان شوهر) قرار نمی‌دهد و در میان برخی از خانواده‌ها، دختر همچون کالایی محسوب می‌گردد که قرار است در بازاری همچون بازارهای حراجی اروپایی فروخته شود و در اینگونه خانواده‌ها، هر مردی که بتواند جواهر و پول بیشتری بپردازد و یا متضمن پرداخت آن شود، دختر به همسری آن مرد در می‌آید.

بسیاری از دخترها و زنها گمان می‌کنند که پول و امکانات بیشتر یعنی عشق بیشتر مرد (شوهرشان) به آنها و این در صورتی است که بر اساس وقایع گوناگون از جمله دلایل طلاق، می‌توان فهمید که این تفکر اشتباه است.

شاید بگوییم طلاق‌های بسیاری با توجه به نبود این پول و جواهرات صورت می‌گیرد که نشان می‌دهد نیاز به تامین آن از ضروریات است.

در پاسخ به این مطلب لازم است بدانیم که آنچه طلاق بخاطر عدم تامین امکانات و جواهر تلقی می‌گردد، جز در موارد جزئی، در کل بر این اساس است که زن با توجه به اینکه به عشق مرد نیاز شدیدی دارد (، مرد هم همین طور) و قلب مرد آنچنان از عشق بهره‌مند نیست که وجود زن را از عشق سیراب سازد، لذا زن می‌خواهد جای این کمبود و نیاز عظیم را هر چه بیشتر با امکانات مادی و جواهرات گوناگون پر نماید و حتی برخی از زنها برای انتقام از مرد (بخاطر نبود و یا کمبود عشقش) سعی می‌نمایند بدون آنکه واقعا چیزی بخواهند، بخاطر آزار دادن مرد خرید جواهرات و امکانات گوناگون را بهانه قرار دهند و در پایان که روابط آنها منجر به طلاق می‌شود، دلیل آنرا مشکلات مالی عنوان کنند.

اینکه ما با تعیین به اصطلاح مهریه‌های این چنینی سر سفره‌ی عقد می‌نشینیم و این ازدواج را درست می‌دانیم، یک اشتباه است زیرا با توجه به معنا و مفهوم واقعی مهریه، مهریه تنها عشق و مهر و محبت قلبی مرد نسبت به زن (و زن نسبت به مرد) است و اگر حقیقت برای ما ارزش دارد باید بدانیم که پیوند بدون وجود این مهریه، بی معنا و خواندن چند جمله خطبه‌ی عقد (بدون وجود عشق)، بی ارزش و بی فایده است و شرط صحت عقد و ازدواج، تنها وجود مهریه به معنای عشق و مهر واقعی است و بس.

در ادامه‌ی این مبحث لازم است گفته شود که در ایران بسیاری از زنان با وجود تمامی شرایط متفاوت و متغیر اجتماعی، آرزو دارند که دقیقاً همانند مردان از حق انتخاب و اختیارات برابری بهره مند باشند و بهره‌مندی از این برابری را چیزی مشابه تحقق حق و حقوق و اختیارات زنان اروپایی و ... می‌خواهند و این در حالی است که در کشورهای اروپایی مهریه به آن معنای مادی پرستانه‌ای که در ایران رایج شده، وجود ندارد و زن و مرد بدون شرط و شروط مادی با هم ازدواج می‌نمایند و در زمان ازدواج هم نصف اموال زن متعلق به شوهرش و بر عکس آن، نصف اموال مرد هم متعلق به همسرش می‌باشد و در صورت طلاق هم، نصف کل اموال زن و مرد به زن و نصف دیگر به مرد تعلق می‌گیرد.

قاطعانه می‌بایست پرسید که آیا در ازدواج به سبک اروپایی (از نظر مهریه) خود فروشی یا دختر فروشی دیده می‌شود؟ آیا این نوع ازدواج بیشتر منطبق با شرع (حتی اسلام) و انسانیت است یا مهریه و عقد به سبک (فعلی) ایرانی؟ و آیا عاقلانه است که زنان ما این را حق خود بدانند که از نظر برابری و حق انتخاب همچون زنان اروپا باشند و در عین حال به بهانه‌ی مهریه، حقوق مردان را زیر پا گذارند و از نیاز طبیعی آنها سوء استفاده نمایند؟

من شخصا از مردها با اعتقادات گوناگون در مورد همسران‌شان پرسیده‌ام. آنها همگی (کمابیش) به من جواب داده‌اند: "با این نوع مهریه احساس می‌کنیم که همسر خود را همچون کالایی خریده‌ایم و آنرا (علی رغم ابراز نمودن این موضوع) جزو دارایی‌های خود می‌دانیم و دوستی با همسر و روابط صمیمی و بسیار دوستانه برای ما معنا ندارد و ..."

در اینجا باید گفت که بسی جای تاسف دارد که بسیاری از زنان ما چنان خود را بی ارزش می‌دانند که تنها به فکر فروختن تن خود می‌اندیشند و نسبت به ارزش فوق العاده والایی که روح و شخصیت و قلب و عواطف‌شان می‌تواند داشته باشد، غافل و بی توجه مانده‌اند و این جای تاسف دارد که زنان ما در ایران، خود را ارزان‌تر از آنچه باید و به گونه‌ای می‌فروشند که عملاً شایستگی بهره‌مندی از عشق و محبت واقعی را از خود دریغ می‌نمایند.

من به عنوان یک مرد می‌خواهم خانم‌های گرامی را در جریان این مسئله گذارم که مردان نمی‌توانند عاشق زنانی باشند که بطور مشروط با آنها ازدواج می‌نمایند.

این یک واقعیت انکار نشدنی است که اگر زن، مرد را تنها وسیله‌ای برای رسیدن به ثروت و آرزوهای دیگرش بداند، مرد این را احساس می‌کند و متقابلاً زن را جزو مایملک خود دانسته و آنرا کالایی برای ارضای خود و تخلیه‌ی عقده‌هایش به شمار می‌آورد.

سخن آخر اینکه خانواده‌هایی هستند که برای اینکه از ازدواج دخترشان با محبوبش جلوگیری نمایند، از نبود قانون و سکوت متشرعان و محدودیت اختیارات انسان دوستان، سوء استفاده نموده و با تعیین (به اصطلاح) مهریه‌های سر به فلک کشیده، مانع ازدواج عشاق می‌شوند.

این گونه خانواده‌ها توجه داشته باشند که عشق پیوندی است که خدا در میان عشاق جاری ساخته است و مقابله با عشق یعنی اعلام جنگ با خدا و کائنات و طبیعت و نتیجه‌ی آن بر طبق قانون علت و معلول، چیزی جز خود

تخریبی تدریجی نخواهد بود و اما لازم است مطلب با این جمله پایان یابد که ازدواج مشروط بر مهریه‌های مادی و آنهم یکطرفه، (با بی توجهی نسبت به حق انتخاب برابر زن و مرد) پیوندی است ناشی از تعهدی سست و هوس آلود و نه منطبق بر قوانین جهانی و اصول و فروع ادیان و نیز مغایر با انسانیت و تکریم شخصیت زن و بی ارزش دانستن عشق مرد است و بس.

Copyright © Roaif Khalil Aqayi® roaif.com, All Rights Reserved.

بخش پانزدهم: تعیین جهیزیه، آنهم بر طبق نرخ مهریه

امروزه در کل جهیزیه به باری سنگین برای زن بدل شده و خانواده‌ی شوهر انتظار دارند که حتی اگر فراتر از حد توان هم باشد، زن برای رفتن به خانه‌ی شوهر، باید این بار را به دوش بکشد.

خانواده‌هایی هستند که همچون فرد بدهکاری که باید بدهی‌اش را بپردازد، به زن (یعنی عروس‌شان) نگاه می‌کنند و انتظار دارند همچون کسی که بدهی‌اش را می‌پردازد، عروس‌شان نیز جهیزیه‌ای کامل را با خود به خانه شوهر ببرد تا مورد پذیرش و احترام قرار گیرد.

بسیاری معتقدند که کمیت و کیفیت جهیزیه بر اساس نرخ مهریه تعیین می‌گردد و یا باید تعیین شود.

از نظر قانونی و شرعی زن تعهد و مسئولیتی در قبال تهیه‌ی جهیزیه نداشته و ندارد و با توجه به اینکه مهریه‌ای (هرچند غیر انسانی و غیر قانونی و غیر شرعی) توسط مرد پذیرفته می‌شود، نمی‌توان استدلال نمود که باید جهیزیه بدون چون و چرا بر دوش عروس (و خانواده‌اش) گذاشته شود.

متأسفانه در ایران، مسئولین مربوطه همانطور که در راستای تصویب قوانین دقیق و نظارتی برای مهریه، تلاشی شایان توجه ننموده‌اند، در جهت قانون‌مند کردن میزان جهیزیه، آنهم فقط بنابر تمایل عروس و خانواده‌اش (نه به عنوان امری الزامی) نیز، اقدامی نکرده‌اند.

در حال حاضر برای برخی از خانواده‌ها جهیزیه تبدیل به عاملی برای سوء استفاده و پیشگیری از رسیدن عشاق به همدیگر شده است. مثلاً خانواده‌ی داماد، برای اینکه محترمانه مانع پیوند پسرشان و محبوبش شوند، سعی می‌نمایند با تعیین جهیزیه‌های نامعمول، خانواده‌ی دختر را فراری داده و بدون مخالفت صریح، مانع پیوند و ازدواج گردند. و این سوء استفاده همانگونه که گفته شد، در کل ناشی از عدم وجود قوانین صریحی در این رابطه می‌باشد که تبدیل به رسم و رسومی از سر هوس و بی‌قیدی و در خانواده‌های مذکور عاملی برای نقض حقوق زنان و نیز بهانه‌ای غیر انسانی برای ممانعت از پیوند دو عاشق و معشوق می‌باشد، که با رشد بلوغ اجتماعی و تدوین و اجرا و نظارت قوانین خلل ناپذیر، جهیزیه بکلی از روی دوش عروس برداشته می‌شود (جز در صورت تمایل قلبی عروس) و پیوند عشاق مصادف خواهد بود با شکوفایی یک زندگی زیبا، منتها زیباتر از چند وسیله‌ی خانگی که گاه ممکن است وجود تحمیلی آنها، شیرین‌کامی زندگی مشترک را ناخودآگاه و برای همیشه، به تلخی مبدل سازد.